

# برگزیده ها

## [دادگری عمر خلیفه دوم!]

### مقدمه

آگاهی ما از آنچه در حمله های پی در پی اعراب مسلمان به ایران و ایرانیان در چهارده قرن پیش گذشته بسیار اندک است، نازه همین اطلاعات اندک را هم هرگز در کتابهای درسی ما مطرح نکردند تا بدانیم بر پدران مادران ما در آن سالهای تیره چه گذشته است. و همین تصور تا بخشودنی دست اندرکاران تألیف کتابهای تاریخ دوره های دبستان و دبیرستان - که لابد به تبعیت از سیاست فرهنگی و مذهبی دولتهای وقت بوده است - در سالهای اخیر به برخی فرصت داده است که آشکارا عنوان کنند: ایرانیان با آغوش باز اسلام را پذیرفتند، اعراب مطلقاً به ایران حمله ای نکردند، ایرانیان دسته دسته از ظلم ساسانیان به اسلام پیوستند و... نگارنده این سطور مدتی پیش در مقاله کوتاه «یکی داستان است بر آب چشم» به استاد کتابهای معتبر تاریخی که مورخان مسلمان در سه چهار قرن نخستین اسلامی نوشته اند، در کمال اختصار روشن ساخت که باد به نشینان عرب که خود از اسلام چیزی نمی دانستند، به نام اسلام، چه بر سر مردم ایران آوردند. اگر در کتابهای درسی ما در دوره پیش، و به طریق اولی در حکومت اسلامی، از این مقوله چیزی ننوشتند و نمی نویسند، خوشبختانه در چند سال اخیر یکی از محققان سرشناس ایران استاد دکتر محمد محمدی ملایری که به زبان و ادب و فرهنگ فارسی و عربی تسلط کامل دارد و سالها در دانشگاههای تهران و بیروت به تدریس مشغول بوده، در صدد برآمده است، به دور از هر گونه تعصب، و با تکیه بر استاد و مدارک معتبر تاریخی حوادث فوق قرن اول اسلامی را در رابطه با ایران روشن سازد. به جز مقاله ها و کتابهایی که وی در این زمینه در سالهای پیش در ایران و لبنان به رشته تحریر درآورده است، در سال ۱۳۷۲ کتاب تاریخ و فرهنگ ایران در دوران

انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی را منتشر ساخت، و در آن از جمله بر اصطلاح نادرست «دو قرن سکوت» یا «دو قرن انقطاع» خط بطلان کشید، و سپس در سال ۱۳۷۵، بخش اول جلد دوم آن کتاب را با نام دل ایرانشهر به چاپ رسانید.

در بخش «برگزیده ها» ی این شماره، گفتار بیست و دوم کتاب دل ایرانشهر با عنوان «چگونه شیطان در بصره لانه کرد» را نقل می کنیم که در آن مسائل بسیار مهمی مطرح گردیده است از جمله: حوادث زندگانی مغیره بن شعبه والی بصره که خود را «امیرالمسلمین» خوانده بود و زناکاری او!؛ زنان چند شوهره در دوران جاهلیت و صدر اسلام؛ اجرای گونه ای خاص از «عدالت اسلامی» از سوی عمر دومین خلیفه مسلمانان درباره والی زناکاری که مستوجب مجازات سنگسار بود، و تازیانه زدن بر کسانی که به راستی به زناکاری او شهادت داده بودند، و نیز نحوه عمل خلیفه درباره غارتگران اموال ایرانیان؛ جهاد در راه اسلام به دو شکل: والی سوار بر مرکب همراه با بار و بینه اش بر جهل استر، و مردم عادی با پای پیاده، زیرا جهاد پیاده فضیلت بسیار دارد!

«برگزیده ها» ی این شماره را با آخرین بخش «گفتار بیست و یکم» این کتاب آغاز می کنیم و سپس به نقل گفتار بیست و دوم می پردازیم:

ج ۲۰

### بصره شهری که شیطان در آن لانه کرد \*

زیرا هنوز سال دوم امارت مغیره به پایان نرسیده بود که سه تن از نخستین مجاهدانی که عمر آنها را با عتبه بن غزوان به بصره فرستاده بود و شرح آن گذشت با شتاب خود را به مدینه رساندند تا عمر را از امر منگری باخبر سازند که نماینده او در بصره یعنی همین امیرالمسلمین مرتکب شده. منگری که ارتکاب آن او را مستوجب عقوبت سنگسار می گردانید، و خلیفه که با این خبر غافل گیرانه خود را در برابر تکلیفی جدید یافت ابوموسی اشعری را خواست و به او گفت می خواهم تو را به جایی بفرستم که شیطان در آن لانه کرده. آن گاه او را به امارت بصره برگزید و به او دستور داد به بصره برود و مغیره بن شعبه را با شاهدانی که او را در حال ارتکاب آن منکر دیده اند به مدینه بفرستد، و او هم که

\* دکتر محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، جلد دوم،

بخش اول: دل ایرانشهر، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۵، از ص ۴۳۱ تا ۴۳۶.

ظاهراً خود را به تنهایی از اجرای آن دستور ناتوان می دید از عمر خواست تا چند تن از صحابه را هم که در میان مردم شأن و اعتباری داشتند با او همراه کند، او نیز چنین کرد و ابوموسی هم به بصره رفت و پس از سه روز مغیره و شاهدان را به مدینه فرستاد (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۲۳).

### چگونه شیطان در بصره لانه کرد

گزارشی که پیکهای رسیده از بصره به خلیفه دادند و به خلع مغیره از امارت بصره و احضار او به مدینه و محاکمه او در محضر خلیفه انجامید، هرچند به همان گونه که دلخواه خلیفه بود گزندی به مغیره نرسانید ولی نشانه آن بود که مغیره در استفاده از مزایای امارت هم شتاب کرده و هم راه افراط پیموده که چنان که گذشت رازش از پرده برون افتاده و چنان پی آمدهایی یافته است.

و چون شیطانی که به تعبیر خلیفه در بصره لانه کرده بود از پیچ و خمهای داستانی که در آن زمان به نام رسوایی ام جمیل خوانده می شده به دارالاماره بصره خزیده بوده است، به ناچار این گفتار با آن داستان آغاز می شود.

### رسوایی ام جمیل

ام جمیل زنی بود از قبیله بنی هلال که به قول بلاذری شوهری داشت از قبیله بنی ثقیف به نام حجاج بن عبید. و چون مغیره را به خیمه این زن رفت و آمدی مکرر بود این امر بدگمانی عده ای<sup>۱</sup> را برانگیخت و آنان را به کمین وی واداشت تا روزی که بر حسب تصادف یا در اثر بادی شدید یا به علتی دیگر پرده خیمه به کناری رفت و کمین نشستگان آن دورا در حالتی یافتند که مشاهدات آنها برای ادای شهادت به زنا، بدان صورت که حد شرعی بر او واجب گردد، کافی و معتبر می نمود. پس بدان قصد از بصره به مدینه نزد خلیفه شتافتند و ماجرا را باز گفتند. عمر هم چنان که گذشت بی درنگ ابوموسی را به جای مغیره به امارت بصره گسیل داشت و به او گفت: به بصره برو که در آن جا شیطان لانه کرده،<sup>۲</sup> و دستور داد تا مغیره را به مدینه فرستد و او نیز سه روز پس از ورودش به بصره مغیره را به مدینه فرستاد.

جلسه محاکمه با حضور شهود در محضر خلیفه تشکیل شد و شاهدان که چهار تن بودند سه تن از آنها به گونه ای شهادت دادند که حد شرعی را ایجاب می کرد، ولی چون شاهد چهارم به فراست دریافت که خلیفه مایل نیست مغیره را به کیفر برساند و رسوا سازد شهادت خود را به گونه ای تغییر داد که موجب حد نگردد و بدین سان مغیره از کیفر نجات

یافت.

شاهد نخست نافع بن حارث بود و پس از او شبل بن سعید و سپس ابوبکره بودند. این هر سه به همان گونه شهادت دادند که دیده بودند. شاهد چهارم زیاد بن عبید بود. به نوشته بلاذری هنگامی که او برای ادای شهادت پیش آمد عمر نظری به او افکند و گفت من چهره مردی را می بینم که امیدوارم مردی از اصحاب رسول الله (ص) به دست او سنگسار نشود و با شهادت او رسوا نگردد.<sup>۲</sup> و چون زیاد با این سخن شهادت خود را به گونه ای تغییر داد که جرم ثابت نگردد عمر دستور داد آن سه شاهد دیگر را به جرم شهادت به ناحق تازیانه بزنند و چون شبل را تازیانه می زدند، خطاب به عمر گفت آیا شاهدان حق را تازیانه می زنی و حد خدا را باطل می گردانی؟ و چون ابوبکره را تازیانه زدند، گفت سوگند می خورم که مغیره زناکار است. و چون عمر این را شنید گفت او را حد بزنید ولی امام علی بن ابی طالب که در آن جا حضور داشت به خلیفه گفت اگر این گفته را به جای شهادت می پذیری باید مغیره را سنگسار کنی و عمر از آن درگذشت.

هر چند مغیره رسماً تبرئه شد ولی آنچه بدان متهم شده بود حتی نزد خلیفه هم تقریباً مسلم بود چه پس از مدتی که خلیفه به او خدمتی واگذار نکرد وقتی خواست دوباره به او کاری رجوع کند او را خواست و به او گفت اگر تو را ولایت کوفه دهم آیا متعهد می شوی که دوباره بدان عملی که بدان متهم شدی باز نگردی؟ و چون مغیره بدان تعهد کرد خلیفه او را به ولایت کوفه فرستاد و او تا پایان خلافت عمر در آن جا بود و عثمان در خلافت خود او را از آن کار برداشت.<sup>۳</sup>

مغیره هر چند در ولایت کوفه کارش به چنان رسوایی نمایان نینجامید ولی تا پایان زندگی همچنان در بند شہوات خود باقی ماند. حافظ ذہبی شمار زنهایی را که او در زندگی خود به حصانت خویش در آورده بود در کمترین رقم سیصد و در بیشترین رقم هزار زن نوشته است.<sup>۴</sup>

#### رسمی منسوخ از دوران جاهلیت عرب

طبری داستان مغیره بن شعبه و ام جمیل را به گونه ای بیان می کند که از خلال آن استمرار یک رسم منسوخ دوران جاهلیت عرب را در اعراب بصره می توان دید. به نوشته طبری شوهر این ام جمیل، حجاج بن عبید بوده و پیش از این تاریخ به هلاکت رسیده بوده.<sup>۵</sup> و ام جمیل هم غاشیه مغیره بوده و اختصاص به او هم نداشته. این زن معمولاً غاشیه امرا و اشراف می شده، و برخی از زنان در زمان خود که مقصود زمان جاهلیت است به چنین کاری دست می زده اند. عبارت طبری درباره عمل ام جمیل و مغیره چنین است: «کانت

غَاشِيَةً لِلْمُغْبِرَةِ وَتَعَشَى الْأَمْرَاءُ وَالْأَشْرَافُ وَكَانَ بَعْضُ النِّسَاءِ يَفْعَلْنَ ذَلِكَ فِي زَمَانِهَا»<sup>۷</sup>

گمان می رود در این عبارت با عنوانی روبرو هستیم که زنان چند شوهره دوران جاهلیت را بدان عنوان می خوانده اند. از جمله گونه های مختلفی که برای ازدواج یا به عبارت بهتر روابط بین زنان و مردان در دوران جاهلیت عرب نوشته اند، یکی هم زنان چند شوهره است. یعنی زنانی که به جای یک شوهر چند شوهر مشخص و معلوم می گرفته اند، و همین آنها را از روسپها که معمولاً آنها را با صفاتی دیگر می خوانده اند متمایز می ساخته، و چنین پیداست که این زنان را غاشیه می گفته اند؛ نه بغی و عاهر بدان گونه که روسپها را بدان نامها می خوانده اند. غاشیه از غشاء است که هم به معنی پوشاندن و فرا گرفتن است و هم به معنی جماع و تناوب در آن، و بدین معنی غاشیه به زنی گفته می شده که خود را به نوبت در اختیار مردان خود می گذاشته و با این ترتیب همه را می پوشانده و چنین پیداست که این رسم ناهنجار با آن که در اسلام به شدت منع شده بوده ولی هنوز پایه های آن در عرف و عادت مردمی که بدان خو گرفته بوده اند، آن اندازه سست نشده بوده که ارتکاب چنان کار زشتی حتی برای کسی چون مغیره که خود را امیر المسلمین می خوانده آن اندازه موجب شرمساری گردد که دست کم از رده حاکمان و زمامداران امور مسلمانان خارج گردد.

#### قانونی از آن رسم منسوخ

شاید بتوان انگاشت که در این تاریخ هنوز آن اندازه از اسلام نگذشته بوده که باورهای آن در درون همه قبائل عربی نفوذ کند تا آداب و رسوم ناستوده خود را در پرتو آن زشت و ناستوده یابند ولی پس از این تاریخ هم در هنگامی که معاویه در شام به نام خلیفه مسلمین بر مسند خلافت نشسته بود و بر اساس رسوم و قواعد همین سنت جاهلی موضوع «استلحاق» زیاد صورت گرفت، و در آن محضر رسمی با اقامه شهود زیاد بن عبید به زیاد بن ابی سفیان تغییر نسب داد، این عمل بدان گونه که در واقع بود منکر و ناهنجار و خرق حرمت اسلام به نظر حاضران و معاصران و از باب حل و عقد که معمولاً از اعراب سرشناس بودند نرسید. گویی که چنین کاری چندان هم خلاف عرف و عادت قوم نبوده و عمل به قواعد آن هم امری منکر شمرده نمی شده. و چون این کار هم برای خود قاعده و قانونی داشته و از آن جمله این که فرزندی که از این زنان زاده می شده از آن مردی می بوده که آن زن او را پدر نوزاد معرفی کند و به موجب همین قاعده و قانون بود که معاویه زیاد بن عبید را، که چنان که گذشت مردی زیرک و باهوش و با تدبیر بود و می خواست او را به خدمت خود در آورد، به نسب خویش در آورد و برادر خود خواند و زیاد بن ابی سفیان نامید، چه شهودی برانگیخت تا در محضر رسمی خلافت شهادت دادند که ابوسفیان یا سینه مادر زیاد که شوهری به نام عبید

داشته به زنا درآمیخته و زیاد نتاج آن آمیزش بوده و بنا بر این فرزند قانونی ابوسفیان شمرده می شده.<sup>۸</sup> و ایرادی هم که به این عمل معاویه گرفته شده، نه در اصل موضوع وزشتی آن، بلکه در این بوده است که این قانون یا رسم فقط در دوران جاهلیت معمول بوده و به دوران اسلام که قانون آن، «الولد للفراش وللعاهر الحجر» بوده است راه نمی یافته.

#### خانه ام جمیل در بصره

ظاهراً این ام جمیل در بصره محترمانه می زیسته و شاید هم می بایستی چنین باشد چون او غاشیه امرا و اشراف بوده نه مردم عادی. در زمانی که مهدی خلیفه عباسی بر آن سر شد که مسجد بصره را که از زمان ولایت زیاد بن عبید بر عراق در آن کاری صورت نگرفته بود گسترش دهد و برای این کار چندین خانه را که در مجاورت مسجد بود خرید و ضمیمه مسجد ساخت یکی از آن خانه ها خانه ام جمیل بود که در ردیف خانه های سران قوم و بزرگانی بود که همه از سرشناسان آن دوران بودند. بلاذری در این مورد هم که از خانه ام جمیل سخن گفته از او بدین گونه نام برده است: «... و دار ام جمیل الهلالیه التي كان من امرها و امر مغیره بن شعبه ما كان».<sup>۹</sup>

#### مغیره بن شعبه

مغیره بن شعبه با چهره های ناهمگونی که از او در تاریخ مانده یکی از کسانی است که برای درک بهتر تاریخ این دوران باید او را بهتر شناخت زیرا او در این دوران که اسلام برای شناخته شدن در این سرزمین نیاز به الگوهای بهتر از او می داشته یکی از الگوهای عرضه شده و یکی از تاریخ سازان نخستین دوره های اسلامی این منطقه بوده است. مغیره پیش از اسلامش گذشته تاریکی داشته. وی از آن هنگام نامش در تاریخ برده شده که در بین راه چند تن از همراهانش را کشته و مال آنها را دزدیده و گریخته است و سپس به پیغمبر اسلام پیوسته و مالش را هم در اختیار آن حضرت گذارده و پیغمبر (ص) اسلام او را پذیرفته ولی مالش را که از راه غدر و خیانت به دست آورده بوده پذیرفته است. وی از این که او از نخستین کسانی بوده است که به پیغمبر اسلام گرویده بوده خیلی به خود می بالید. نوشته اند او با پیغمبر (ص) در جنگ حدیبیه شرکت کرده و هنگامی که در آن رویداد عروه بن مسعود ثقفی از سوی قریش برای مذاکره نزد آن حضرت آمده بود مغیره با شمشیر و مغفر بالای سر پیغمبر ایستاده بوده.<sup>۱۰</sup> و در محاصره ثقیف در طائف هم مغیره با پیغمبر بوده.<sup>۱۱</sup> ولی امام علی بن ابی طالب (ع) او را در این ادعا که او از نخستین کسانی بوده که به پیغمبر گرویده بوده است دروغگو خوانده.<sup>۱۲</sup> نوشته اند پس از رحلت پیغمبر (ص) هنگامی که جسد آن حضرت را در قبر گذاشته بودند او دستی انگشتر خود را درون قبر

انداخته تا به بهانه بیرون آوردن آن به درون قبر رود و بتواند دعوی کند که او آخرین کسی بوده که جسد پیغمبر را لمس کرده یا او را دیده.<sup>۱۳</sup>

چنین می نماید که مغیره از سابقه صحابی بودن خود برای عرضه کردن خویش و کسب شهرت پیش از آنچه می بایستی بهره می گرفته است. نام او در تاریخ این دوران در بسیاری جاها هست آن هم جاهایی که از لحاظ تاریخ و محل غالباً با هم ناسازگارند و گویی بعضی از آن اخبار و روایات دستی در بین روایات دیگر گنجانده شده اند تا هرچه بیشتر نام او در اخبار و روایات این دوره مطرح گردد.

آنچه از اخبار و سرگذشت او در روال تاریخ این دوران قرار می گیرد این است که او هم در بین کسانی بوده است که در فتح اُبله که به گفته طبری در ماه رجب یا شعبان سال چهاردهم هجری روی داده است حضور داشته<sup>۱۴</sup> و از آن تاریخ هم او همواره در همین منطقه بوده و نام او در جنگهای همین منطقه در تحت فرماندهی عتبة بن غزوان برده می شود تا هنگامی که عمر او را به ولایت بصره برگزیده و از آن زمان هم تا حدود دو سال دیگر در همان سمت باقی بوده تا وقتی که در پی رسوایی ام جمیل از کار برکنار گردید و تا مدتی هم همچنان در مدینه می بود تا وقتی که خلیفه او را دوباره به امارت برگرداند ولی این بار به جای بصره او را به کوفه فرستاد و او تا آخر عمر خلیفه در همان مقام باقی ماند و عثمان خلیفه بعدی او را از آن کار برداشت و تا زمان معاویه که وی او را دوباره به امارت کوفه برگرداند همچنان در مدینه ماند.

#### چند خبر ناسازگار در باره مغیره

ولی در کنار این اخبار خبرهای دیگری هم که از لحاظ زمان و مکان و قرائن دیگر با اینها چندان سازگار نیست. در تاریخها آمده [۰۰۰] حال اگر بنا باشد با توجه به واقعیات تاریخی و امارات و قرائن دیگر این اخبار و روایات متضاد نقد و بررسی شود، غالب آنها مورد تردید قرار خواهد گرفت، مگر اخبار امارت او بر بصره و پی آمدهای آن از رسوایی ام جمیل گرفته تا محاکمه او در محضر خلیفه و سپس ولایت او بر کوفه که تا مرگ عمر همچنان ادامه داشته و عثمان او را از آن جا برداشته که چون زمینه تاریخی دارند شاید شک و تردید را در آنها راهی نباشد ولی درباره روایات دیگر چنین نیست [۰۰۰]. شاید برای شناخته شدن بهتر مغیره ذکر این دو خبر هم در این جا از آنچه درباره او روایت شده است بیفایده نباشد:

پس از کشته شدن عثمان خلیفه وقت که خلافت بر امام علی بن ابی طالب (ع) مسلم گردید مغیره نزد علی آمد و به عنوان یک ناصح مشفق به امام گفت اکنون صلاح در این

است که معاویه را بر ولایت شام و ابن عامر را بر ولایت بصره همچنان باقی گذاری و عزل آنها را از ولایت به وقتی موکول کنی که آنها در قلمرو ولایت خود برای تو بیعت گرفته باشند. و چون امام را گوش شنوایی برای این گونه سخنان نبود حرف او را ناشنیده گرفت. روز دیگر مغیره نزد امام آمد و گفت آنچه من دیروز گفتم چون نیک اندیشیدم دیدم درست نیست و مصلحت آن است که آن هر دورا بی درنگ از کار برکنار سازی. و چون از نزد امام بیرون آمد گفت دیروز من او را نصیحت کردم و آنچه صلاح بود گفتم و چون نشنید امروز او را فریب دادم «غشسته».<sup>۱۵</sup>

خبر دیگر روزی که در خلافت علی (ع) عایشه و یارانش ظاهراً به بهانه خونخواهی عثمان از کسانی از اعراب بصره که در مدینه اجتماع کرده بوده اند و آنها را از قاتلان عثمان می پنداشته اند ولی در واقع برای تصرف آن شهر و مخالفت با علی (ع) به بصره حرکت می کردند، مغیره بن شعبه و سعید بن العاص هم با آنها از شهر خارج شده و یک منزل هم آنها را همراهی کردند. و سپس بازگشتند. سعید از مغیره پرسید در این میان تکلیف ما چیست؟ مغیره گفت تکلیف این است که ما خود را کنار بکشیم چون به نظر نمی رسد که اینها در کارشان موفق شوند ولی اگر پیروز شدند نزد آنها خواهیم رفت و به آنها خواهیم گفت که میل قلبی ما با شما بوده و همواره هوادار شما بوده ایم [۰۰۰].<sup>۱۶</sup>

#### دام شیطان در کارگزاریهای دیگر خلیفه

هر چند ابوموسی اشعری بدین نیت با مقام امارت به بصره روانه شده بود تا لانه شیطان را در آن جا ویران و شیطان را از آن مرزو بوم تار و مار کند و چنین می نمود که او هم با برگرداندن مغیره به مدینه در این کار توفیق یافته است، ولی دیری نپایید که باز هم صدای پای شیطان نه تنها از بصره بلکه و همچنین از کارگزاریهای دیگر خلیفه هم از بصره تا اصفهان به گوش عمر رسید و این بار نه به وسیله مجاهدان نخستین و در حادثه ای همچون رسوایی ام جمیل، بلکه به وسیله شاعری با شهرت ابوالمختار که تابسامانی کارگزاریهای و بی امانتی کارگزاران را هر چند تا خدی سربسته ولی همه را با اسم و رسم در شعری به گوش خلیفه رسانید و با این کار خود را از رنج نارواییها را دیدن و دم برنیاوردن آسوده ساخت و به قول خود آرام دل گردید.

او در مقدمه شعرش به خلیفه گفت تو در امر و نهی امانت دار خدایی و بر ما هم امینی و کسی که امین خداوند باشد من هم به او آرام دل هستم. و با این مقدمه مطلبی که خاطر او را مشغول می داشت بدین گونه با خلیفه در میان گذاشت: مگذار کسانی را که به روستاها و قریه ها فرستاده ای مال خدا را صرف شکمهای خود کنند. به حساب آنها رسیدگی کن. و



آن گاه کارگزارانی را که از حال و کار آنها آگاه بود با محل کار آنها یک به یک در شعر خود آورده و این را هم گفته که مال اندوزی آنها تا بدان حد است که اگر خلیفه نصف دارایی هر یک از آنها را هم بستاند باز آنها با نصف بقیه خشنود و راضی خواهند بود. گرفتن نصف دارایی یا به عبارت معمول آن زمان مقاسمه روش عمومی و شناخته شده‌ی عمر در مواردی از این قبیل بوده است. و در این مورد هم خلیفه به همین گونه عمل کرد یعنی تنها نصف اموال افرادی را که نامشان در این شعر آمده بود به آنها بازگردانید و در شدت اجرای این دستور نوشته اند که حتی از یک جفت کفش هم تنها یکی از آنها را برای صاحبش گذاشت. و چون در این میان ابوبکر را هم مشمول این کیفر ساخته بود و به روایتی او را ده هزار درهم جریمه کرده بود و او به این علت که کارگزار عمر نبوده تا مشمول این حکم گردد به او اعتراض کرد: گفت بلی تونبودی ولی برادرت که سرپرست بیت المال و وصول ده یک بندر اُبله بوده از پولهای بیت المال به تو وام می داده و تو با آن به تجارت می پرداخته ای. این برادری که سرپرست بیت المال و ده یک بندر اُبله بوده همان زیاد بن عبید است که تاکنون یکی دوبار در این کتاب نام او برده شده و به خصوص در محاکمه مغیره بن شعبه و پس از این هم در این کتاب بارها نام او در طی رویدادهای بسیار به میان خواهد آمد. و این ابوبکر هم همان نافع برادر زن عتبه بن غزوان است که از همراهان نخستین وی در عزیمت به بصره بوده و از مادر یعنی سُمیه با زیاد برادر بوده.

کارگزارانی که در این رویداد در دام شیطان افتاده و به خیانت در امانت موصوف گردیده و به جزای اعمال خود بدان گونه که مرسوم آن زمان و آن دیار بود رسیده بودند کارگزاران این مناطق بودند:

منطقه فرات،<sup>۱۷</sup> سُرُق در اهواز،<sup>۱۸</sup> جندی شاپور در خوزستان،<sup>۱۹</sup> بیت المال اصفهان، مناذر در خوزستان،<sup>۲۰</sup> السُّوق (سوق الاهواز)<sup>۲۱</sup> استانهای دجله (= کوردجله،<sup>۲۲</sup> بصره و صدقات آن،<sup>۲۳</sup> مرکز جمع آوری غنیمتها، رام هرمز<sup>۲۴</sup>).

در خور ذکر است که کارگزار جایی که در این جا کُور دجله (= استانها یا تسوهای دجله) خوانده شده همان نعمان بن عدی است که پیش از این در وصف اُبله و زیبا ییهای آن شعری از او دربارهٔ برخورداری وی از آن زیبا ییها نقل شد، شعری که چون به گوش عمر رسید او را از آن جا برداشت. گویی این کیفر مالی که در این مرحله او را در گرفت کافی نبوده است که در آن محیط اغواگر شیطان را از او دور نگهدارد و او همچنان در بند شیطان خود به کسب لذات مشغول بوده تا سرانجام خلیفه او را از کارگزاری آن جا معزول ساخته است.

## ابوموسی اشعری و شیطان دارالاماره بصره

گفتنی ست که خود ابوموسی اشعری هم که در نظر خلیفه قهرمان مبارزه با شیطان در این منطقه بود پس از آمدن به این جا و برخورداری از مزایای امارت در همان دامی لغزید که شیطان در دارالاماره بصره گسترده بود. آغاز امارت او را در بصره دیدیم که همراه با چندتن از صحابه پیغمبر به قصد اجرای احکام الله وارد آن شهر شد. و مغیره در دام شیطان لغزیده را به مدینه گسیل داشت. اینک پایان امارت او را هم بر این شهر از زبان طبری بشنویم:

«در سال سوم خلافت عثمان، مردم ایذج و کردها سر از اطاعت برتافتند. ابوموسی که برای سرکوبی آنها می خواست لشکری فراهم آورد برای مردم خطبه ای ایراد کرد و آنها را به جهاد دعوت نمود. وی در آن خطبه در فضیلت جهاد پیاده آن چنان داد سخن داد که گروهی به شوق آمدند و بر آن سر شدند که پیاده به جهاد بروند. ولی گروهی دیگر چنان دیدند که صبر کنند تا ببینند خود ابوموسی چه می کند. و چون روز حرکت رسید و بار و بنه امیر را با چهل استر از قصرش خارج ساختند و خود او هم سواره عازم جهاد بود، مردم عنان او را گرفتند و گفتند: یا ما را هم بر چنین مرکوبهایی سوار کن یا خود هم پیاده شو تا با هم برویم و تواز فضیلت جهاد پیاده برخوردار شوی. ولی امیر که گوش شنوایی برای این حرفها نداشت با تازیانه و سلاح مردم را از پیرامون خود پراکند و به گفته آنها واقعی تنهاد.

## عزل ابوموسی از امارت بصره

پس از این واقعه مردم نزد عثمان رفتند و گفتند ما نمی خواهیم که در باره او هر چه می دانیم بگوییم. تنها آنچه می خواهیم این است که او را از محل ما تغییر بدهی، عثمان پرسید که را می خواهید به جای او بگذارم؟ گفتند هر که را بگذاری از او بهتر است.<sup>۲۵</sup>

طبری در روایتی دیگر آورده که یکی از حاضران به نام غبلان بن خُرشه رو به عثمان کرد و گفت: ای جماعت قریش، آیا در بین شما دیگر فرد فرومایه ای باقی نمانده که بخواهید او را بلند کنید، یا مستندی که بخواهید توانگرش سازید؟ تا کسی باید این پیرمرد اشعری این سرزمین را ببلعد؟ و چون عثمان به زیانکارهای او پی برد او را از امارت بصره برداشت و عبدالله بن عامر را به جایش گماشت.<sup>۲۶</sup>

این عبدالله بن عامر خواهرزاده عثمان بود که در زیانکاری دست کمی از ابوموسی نداشت.

## یادداشتها:

- ۱- این عده چهار نفر بودند: نافع بن الحارث و برادر او ابوبکره، و برادر آنها از مادر (=سویه) زیاد بن عبید و شبل ابن سعید.
- ۲- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۳۲: «فقال عمر لابی موسی الاشعری ائنی اُرید ان ابشک الی بلد قد غشش فیہ الشیطان...».
- ۳- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۲۳.
- ۴- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۳.
- ۵- حافظ ذهبی: العبر فی خبر من غیر، ج ۱، ص ۵۶، چاپ کویت، ۱۹۶۰ میلادی، به تصحیح صلاح الدین المنجد.
- ۶- طبری، ۱/۲۵۲۹.
- ۷- طبری، ۱/۲۵۳۰.
- ۸- داستان استلحاق را در غالب کتابهای تاریخ به اجمال یا تفصیل نوشته اند و از آن جمله در انساب الاشراف بلاذری، جلد IV A، ص ۱۶۳-۱۶۸، و فتوح البلدان او، ص ۴۶۴، و تاریخ طبری ۲/۶۹-۷۰، و الوزراء و الکتاب جهشیاری ص ۱۷، و تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۲۲۰-۲۲۱.
- ۹- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۲۹.
- ۱۰- طبری، ۱/۱۵۳۶.
- ۱۱- طبری، ۱/۱۶۷۳.
- ۱۲- طبری، ۱/۱۸۳۴.
- ۱۳- طبری، ۱/۱۸۳۳.
- ۱۴- طبری، ۱/۲۳۸۵.
- ۱۵- طبری، ۱/۳۰۸۳.
- ۱۶- طبری، ۱/۳۱۰۲.
- ۱۷- فرات یا منطقه فرات نام دیگر تسوی بهمن اردشیر است که وصف آن گذشت.
- ۱۸- سُرُق نام عربی یکی از مناطق خوزستان بوده که در آن رودی قدیم روان بوده که آن را به گفته یاقوت اردشیر بهمن بن اسفندیار گفته بوده و شهر آن در عربی به نام دُورق خوانده می شده (معجم البلدان، ج ۳ ص ۸۰).
- ۱۹- تفصیل بیشتر را درباره جندی شاپور در این کتاب خواهید یافت: محمد محمدی، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، چاپ سوم، تهران، انتشارات توس، نوروز ۱۳۷۴، گفتار هشتم، ص ۲۵۴-۲۵۹.
- ۲۰- ماذر نام دوشهر بوده در نواحی خوزستان که با صفت کوچک و بزرگ از یکدیگر جدا می شده اند. نوشته اند نخستین کسی که این جا را به صورت یک استان درآورد و نهری برای آن کند اردشیر بهمن بزرگ پسر اسفندیار بن گشتاسب بوده (معجم البلدان، ۴/۶۴۴).
- ۲۱- مراد از السوق، سوق الاهواز است. و یعنی بازار اهواز. جایی که به سوق الاهواز معروف گردیده همین جایی ست که امروز شهر اهواز است. و چنان که نوشته اند نام اصلی آن هرمز شهر بوده. این نام در فتوح البلدان هوزمیر چاپ شده که تحریف است (۴۷۲). و یاقوت از کتابهای قدیم نقل کرده که شاپور در خوزستان دوشهر ساخت

یکی را به نام خداوند خوانند و دیگری را به نام خودش و سپس هر دو را در یک نام جمع کرد و آن هر مزد داد شاپور است یعنی داده خداوند به شاپور. و عربها از آن رو آن را سوق الاهواز یعنی بازار اهواز خوانده اند که آن جا بازار تمام مناطق خوزستان بوده (معجم، ۴۱۰/۱).

۲۲- جایی که در این جا کور دجله خوانده شده همان جایی است که نعمان بن عدی بن فضله کارگزار آن بود و میشان هم خوانده می شد و ابله هم از آن جا بوده.

۲۳- صدقات بصره، یعنی بخشی از درآمدهای دیوان خراج بود که از وجوه شرعی اسلامی مانند زکوة و غیره جمع می شد، و جدا از حسابهای مالی دیوان خراج بود که سابقه ای قدیم و از پیش از اسلام داشت.

۲۴- رام هر مز یکی از استانهای خوزستان بود. استانهای دیگر آن را یاقوت چنین نوشته است: سوق الاهواز، ایذج - عسکر مکرم - نُسُتر (= شوشتر) - جندی شاپور - شوش - سُرُق - نهر تیری و مناذر (معجم البلدان، ۴۱۷/۱).

۲۵- طبری، ۲۳۸۰/۱.

۲۶- طبری، ۲۸۳۱/۱.

